

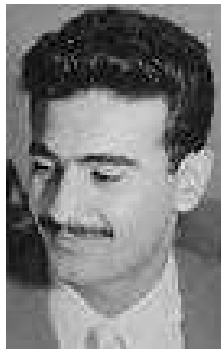


<http://www.mahnaaz.com>

تروریسم دولتی پهلوی (جزئی و ...)

به نقل از نشریه شماره 12 نگین ، سال 1379

تنظیم مجدد : سازمان اتحادفداییان خلق ایران تابستان 1383



بیژن

تروریسم دولتی : حذف فیزیکی مخالفان سیاسی در سال های 1352-1354

بازنگری حادثه قتل بیژن جزئی و هشت زندانی سیاسی دیگر از آغاز تا پایان

1- مدخل

مصادق بارز تروریسم دولتی انهدام فیزیکی افراد انسانی است. حذف فیزیکی و مقاتله و منازعه انسان ها پیشینه ای دراز دارد که از داستان هابیل و قابیل شروع می شود و بلکه گویا پیش از این نیز بین اجداد اعلاى نوع بشر در خلقت های پیشین ، مسبوغ به سابقه بوده است. برابر متون دینی و منطوق قران مجید ، به هنگام خلقت آدم ابوالبشر ، فرشتگان آسمانی در برابر خداوند زبان به

اعتراض گشودند که چرا خالق عالم در مقام مخلوقی است که دست به سفک دما و خونریزی خواهد زد؟

قتل و کشتار مخالفان در درون و برون واحدهای اجتماعی اعم از کوچک و بزرگ یعنی از خانواده گرفته تا سطح ملی و بین المللی در طول تاریخ به عنوان شیوه ای برای تامین اهداف فردی و جمعی شناخته شده است. در حالی که در همه ادیان الهی و تمدن های بشری ، کشتن انسان های بیگناه ، گناهی عظیم و جرمی نابخشودنی است ، در طول قرون و اعصار ، دولت های بزرگ و کوچک و نظام های سیاسی قوی و ضعیف هرکجا توانسته اند از حذف فیزیکی به عنوان راه کار مطمئنی برای آسودگی خود از دردسر مخالفان سیاسی خود استفاده کرده اند و به نظام قضایی با توصیه های دینی و اخلاقی در باب حق دیانت انسان ها که اولین حق از حقوق بشر جهانی است ، اعتنایی نکرده اند. در قرن اخیر ، رژیم نازی به پیشوایی هیتلر و رژیم شوروی به زعامت استالین ، هزاران تن از مخالفان خود را از میان بردند. در ایران نیز این کار از دیرباز تا همین زمان با قتل نویسندگان و فعالان و متفکران سیاسی همچون میرزا آقاخان کرمانی ، میرزاده عشقی ها ، دکتر فاطمی ها ، کریمپور شیرازی ها ، جزنی ها در رژیم پادشاهی و کسانی چون معصومه مصدق ، فروهرها ، محمد مختاری و محمد جعفر پوپنده به سال 1377 و همچنین حوادثی چون توطئه برای سقوط اتوبوس حامل نویسندگان به دره در راه ارمنستان به دست نیروهای امنیتی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران ادامه داشته است. موضوع سخن ما در این وجیزه شرح و بسط چند مورد از حذف فیزیکی مخالفان سیاسی در دوره محمدرضا شاه پهلوی در فاصله زمانی سه ساله ی بین 1352 تا 1354 است.

2- انهدام فیزیکی مخالفان در عصر پهلوی

در عصر پهلوی اول ، انهدام فیزیکی مخالفان ، یکی از تمهیدات معمول دستگاه رضاخان بود. از بین بردن سیدحسین مدرس ، تیمورتاش ، دکتر ارانی ، نتیجه همین سیاست حذف فیزیکی بود. ترور میرزاده عشقی یکی از بارزترین نمونه های انهدام فیزیکی مخالفان به دست عوامل دولتی بود. چنان که محمد هاشم میرزا افسر در قطعه ای که برای ماده تاریخ قتل عشقی سروده است ، با به کارگرفتن واژه ی ترور به این گونه تروریسم دولتی تصریح دارد :

حربه ی وحشت و ترور ، کشت چو میرزاده را

سال وفات او بخوان : عشقی قرن بیستم

همچنین قتل فرخی یزدی در 1318 در زندان ، با تزریق آمپول هوا توسط پزشک احمدی (طبیب زندان) نمونه ای دیگر از تروریسم دولتی در عهد رضاشاه پهلوی است. سیاهه کسانی که به این ترتیب در دوره ی رضاشاه از بین رفتند ، طولانی است و در سال های اخیر دو کتاب مستقل در ذکر این

مصائب منتشر شده است که کتاب اول در دو مجلد با عنوان ترورهای سیاسی به قلم دکتر علی بیگدلی از سوی انتشارات سروش و کتاب دوم با عنوان زیر تیغ به قلم دکتر سیف اله وحیدنیا از سوی انتشارات دستان منتشر شده است و به علاوه ده ها بلکه صدها مقاله ی ریز و درشت در مورد این قتل های سیاسی در مطبوعات فارسی و خارجی داخل و خارج از کشور منتشر شده است که اسناد ارزنده ای برای ثبت در تاریخ بشمار می رود.

در عصر پهلوی دوم نیز این سیاست در مقاطعی تاریخی از جمله طی سال های 1352-1354 به طور فعال تعقیب شد. نگارنده در اینجا فقط به دو مورد شاخص از آنگونه قتل ها اشاره می کند. بخصوص که مقدمات و مراحل اولیه یکی از آنها در مسیر انجام وظیفه قضایی نگارنده توجه مرا جلب کرد: اولین مورد قتل احمد آرامش (وزیر کار و تبلیغات در کابینه قوام السلطنه در 1325 و رئیس سازمان برنامه در کابینه شریف امامی در 1337) از فعالان سیاسی تندرو و متمایل به جبهه ملی ، در روز روشن است که بارگبار مسلسل به قتل رسید.

دومین مورد ، توطئه قتل **مهندس احمد جلیلی افشار** (از اعضای گروه سیاهکل) بود که در اردیبهشت 1352 طرح ریزی شده بود ، ولی به طور نامنتظره ای بر اثر مداخله ی قانونی نویسنده که نادانسته در مسیر کار قضایی خود به عنوان دادیار ناظر زندان با این مسئله برخورد کردم ، عقیم ماند. اما در 30 فروردین 1354 وی همراه هشت زندانی سیاسی دیگر (از جمله بیژن جزنی) به دنبال یک زمینه چینی زیرکانه تر به قتل رسید. وجه اشتراک این قتل ها آنست که برخلاف قتل های دیگر مثل اعدام دکتر حسین فاطمی حکمی از دادگاهی ولو ناصالح صادر نمی شود ، بلکه حذف فیزیکی منحصر ا در نتیجه ی تصمیم گیری مقامات امنیتی به مرحله ی اجرادرمی آید.

چنان که امروز ثابت است ، در سال های 1352-1354 ساواک حذف فیزیکی مخالفان را با استفاده از شیوه های تازه تر در دستور کار خود قرار داده بود ، ولی برخلاف عصر قاجار که اغلب این کار با استفاده از قهوه ی قجر و یا خفه کردن و شمع آجین کردن و یا نظیر عصر رضاشاه پهلوی باتزریق آمپول هوا به نتیجه ی دلخواه خود در حذف فیزیکی مخالفان می رسید ، ساواک با استفاده از اسلحه ی گرم و رودر رو به اهداف خود نایل می شد. احمد آرامش را چهل روز بعد از مکاتبه ی بازرس قضایی یادشده بامن که در تاریخ 14 تیر 1352، صورت گرفت در روز 28 مرداد 1352 در حالی که در پارک لاله مشغول قدم زدن بود ، هدف رگبار مسلسل قرار دادند. یعنی ماموران رسمی ساواک در روز روشن با سه لندروور وارد پارک شدند ، ابتدا نگهبانان و باغبانان پارک را که می خواستند مانع ورود اتومبیل ها به پارک شوند بازداشت کردند و پس از قتل احمد آرامش به سرعت از پارک خارج شدند. (1) اگر طرز عمل ساواک در آن تاریخ نسبت به کسی که باید در ملامت در پارک لاله در تهران کشته شود ،

چنین بود ، معلوم است که طرز عمل نسبت به کسی که در زندان اراک به سر می برد چگونه می توانست باشد؟

3- چگونه ملاقات من با یک محکوم سیاسی

نویسنده پس از گذراندن کارآموزی قضایی در سال 1351 به سمت دادیار در دادرسی اراک به کار اشتغال داشتم. در آن زمان یکی از مسئولیت های من ، نظارت بر زندان ها در حوزه ی قضایی اراک بود. روز 26 اردیبهشت 1352 از زندان شهربانی (ندامت گاه) اراک ، نامه ای به دادرسی رسید که : زندانی امنیتی احمد جلیلی افشار ، فرزند مظفر ، از ساعت 8 صبح روز 52/2/25 اعتصاب غذا نموده است. با نصایح لازم ، نامبرده حاضر به شکستن اعتصاب نشد ، مراتب اعلام می گردد. رئیس دایره ی ندامتگاه ، سروان ذوالفقاری

این نامه به نظر دادستان اراک (آقای هشامی که اصلا اهل خوانسار بود) رسید. سوابق را از دفتر دادرسی خواستند. مدیر دفتر دادرسی روز بعد (52/2/27) گزارش داد که : نامبرده ، زندانی سیاسی است و سابقه ای در دادرسی ندارد.

همان روز (52/2/27) ، دایره ی زندان شهربانی اراک ، در تعقیب نامه ی روز پیش گزارش کرد که :

پیرو شماره ی 1-1-58-14 (مورخ) 52/2/26 زندانی ضدامنیتی : احمدجلیلی افشار ، درحال اعتصاب غذا می باشد و با نصایح حاضر به شکستن اعتصاب نشده است .

قابل توجه است که این هردو نامه ، هیچ یک از دادرسی کسب تکلیف نمی کرد و فقط موضوع را اطلاع می داد. لذا انتظار پاسخی نداشت. اما چون من به عنوان دادیار ناظر زندان هر ماه یک بار از زندان بازدید می کردم ، دادستان ، در ذیل نامه ی رئیس زندان مورخ 52/2/27 چنین نوشت :

آقای امین دادیار محترم : در بازدیدی که از زندان می فرمایید ، درمورد اعتصاب زندانی بررسی بفرمایید. دادستان اراک هشامی 52/2/27

نویسنده برحسب وظیفه ، برای بازدید از زندان به شهربانی اراک رفتم و جویای زندانی ضدامنیتی (سیاسی) که اعتصاب غذا کرده بود ، شدم. معلوم شد مهندس جلیلی افشار به علت عضویت در گروه سیاهکل در دادرسی ارتش به همراهی بیژن جزنی به اعدام محکوم شده است ، ولی عاقبت بر اثر فشار افکار عمومی ، اینان هرکدام به پانزده سال زندان محکوم شده اند و نامبرده را پس از چندی برای آن که از همرزمانش (همچون بیژن جزنی) دور باشد ، به زندان عادی شهربانی اراک (و بیژن جزنی را به زندان شهربانی قم و دیگر چریک ها را به زندان های عادی شهرهای دیگر) تبعید کرده اند.

زندان اراک ، در آن زمان (برخلاف امروز که بیرون از شهر است) در مرکز شهر و در داخل محوطه ی شهربانی بود. خود زندان ، محلی گود با صحنی کوچک و تعدادی اتاقک و یک سالن بالنسبه بزرگ

بود که پله نداشت و عنداللزوم با گذاشتن نردبان به آن پایین و بالا می رفتند. من زندانی را برای ملاقات خواستم ، او را به اتاق کوچکی در دفتر شهربانی آوردند. او لاغر و استخوانی ، اما بسیار تمیز و منظم بود. برسبیل نصیحت و موعظه به زندانی، پیشنهاد کردم که اعتصاب خود را بشکند و من نیز به نوبت خود به عنوان یک قاضی جوان به او قول دادم به حکم وظیفه ی قضایی ، بدون ترس و هراس و باعلاقمندی به اجرای عدالت ، به شکایات او که موجب اعتصاب غذا شده است ، برابر قانون و مقررات رسیدگی کنم. البته یک نفر مامور شهربانی در تمام این احوال ، ایستاده و ناظر و مراقب احوال و گفت و شنود ما بود.

احمد جلیلی افشار که ته لهجه ای آذری داشت ، با جسارت و قوت قلب گفت : من بالا و پایین این تشکیلات را دیده ام. هیچ اعتماد و اطمینانی به این نظام و تشکیلات آن نیست و نه شما بلکه هیچ کس در این مملکت به شکایت من رسیدگی نمی کند. اما شما اگر خیلی به خودتان اطمینان دارید ، فقط یک خواهش جزیی مرا که حداقل حقوق انسانی من به عنوان یک زندانی است ، انجام دهید و نامه ام را به مخاطب برسانید.

گفتم : به شما اطمینان می دهم این کار را بکنم. شما اعتصاب خود را بشکنید. به هرحال سلامت خود را به خطر نیفکنید. به خواهش من که مثل خود شما جوانی تحصیل کرده ام و برای شما به عنوان یک مهندس تحصیل کرده ی هم وطن احترام قائلم ، اعتصاب خود را بشکنید. این گونه شکستن اعتصاب با پادرمیانی من که دادیار ناظر زندان ام ، احترام شما را بهتر محفوظ نگه می دارد تا این که بعد از رفتن من خدانکرده از پای درآیید و به وسایل دیگری مثل تزریق اجباری سرم (تن در دهید. یک لیوان شیر آوردند و زندانی ضدامنیتی کمی از آن خورد. بنده هم محترماً بلکه دوستانه به زندانی گفتم : نامه را بدهید ، ما خواهیم رساند. گفت: نامه را به عنوان دبیرکل سازمان ملل نوشته ام. گفتم : مضمون چیست؟ گفت : شکایتی مستند از وضع زندان شهربانی اراک از جهت نقض حداقل حقوق من به عنوان یک موجود زنده برابر اعلامیه حقوق بشر جهانی است که برای ارائه ی دلیل برصحت حرف هایم مقداری هروئین و تعدادی شپش درپاکت گذاشته ام. هروئین در زندان اراک به وسیله ی خود ماموران شهربانی به زندانیان معتاد فروخته می شود و وجود شپش هم نشان دهنده ی سطح بهداشت این زندان است .

وقتی که صحبت احمد جلیلی افشار به اینجا رسید ، رئیس زندان که گویا از پشت در یا به طریق دیگر به این گفت و گو ، گوش فرا داده بود ، با عصبانیت وارد دفتر شد و با فحاشی و تهدید به زندانی حمله کرد و بعد خطاب به من کرد و گفت : آقای دادیار ! این مادر... ها (فحش های خیلی رکیک) دشمن اعلی حضرت ... و رژیم شاهنشاهی و خائن به مملکت اند. باید ریشه این ...ها را کند. این ها را باید

نابود کرد. آن وقت شما نشسته اید ، به حرف های او مثل یک شاکی بی گناه با مسالمت گوش می کنید!

بنده گفتم : به هرحال ، مملکت قانون دارد. این شخص و امثال او که دشمنان رژیم مشروطه سلطنتی اند ، در دادرسی ارتش محاکمه شده اند و بعد از اثبات جرم برابر قانون دادرسی ارتش به چند سال زندان محکوم شده اند. در حکم محکومیت آنان نوشته نشده که علاوه بر زندانی بودن ، باید به طریق دیگری هم مثل چندضربه شلاق یا فحش خوردن و توهین شنیدن مجازات شوند. حرف های شما و حرکات شما الان خلاف قانون همین مملکت است که شما برای حفظ آن ماموریت دارید ، بلکه کتک زدن زندانی به وسیله ی شما جرم مشهود است که در حضور دادیار به این زندانی حمله کردید. حکم قانون در باب جرم مشهود معلوم است. همین الان بنده حین انجام وظیفه ی قضایی هرچه دیده و شنیده ام ، صورت جلسه خواهم کرد.

افسر رئیس زندان ، به بدترین وجهی دستور داد زندانی ضدامنیتی را از اتاق مصاحبه بیرون بردند و عملاً مانع ادامه صحبت من با زندانی مذکور شد. من همانطور که به شخص زندانی گفته بودم می خواستم کتک خوردن زندانی را صورت جلسه کنم و به امضای زندانی برسانم. ولی چنین فرصتی از من سلب شد. وقتی زندانی را از اتاق خارج کردند ، و من هم بناچار از آن اتاق بیرون آمدم ، فهمیدم که رئیس زندان ترسان از عاقبت کار ، احمد جلیلی افشار را نزد رئیس شهربانی اراک که سرتیپ جاقفاده ای بود برده است تا گزارش ماوقع را بدهد. مبادا من قاضی کم تجربه به قدرت قانون مغرور شوم. من بی اعتنا و با پای پیاده از صحن شهربانی و جلوی اتاق رئیس شهربانی خارج می شدم که سرتیپ رئیس شهربانی که اگر فراموش نکرده باشم سرتیپ برادر نام داشت ، از دفترش بیرون آمد و مرا به داخل اتاقش دعوت کرد. من وارد اتاق بزرگ او شدم. معلوم شد قضیه خیلی حساس است که روز تعطیل ، شخص سرتیپ رئیس شهربانی در دفتر کارش ناظر و مراقب گفت و گوی من با این زندانی و نتیجه ی کار بوده است و قبل از خروج من از ساختمان شهربانی ، چون روز تعطیل بود ، به منزل دادستان تلفن کرده اند که ایشان بیاید و ببیند چرا من دادیار به عوض این که پشتیبان ماموران دولت باشم ، به درددل های یک زندانی ضدامنیتی گوش داده ام؟

در فاصله ای که دادستان هنوز نیامده بود ، سرتیپ رئیس شهربانی در حضور من به زندانی ضدامنیتی گفت که : چه قدر به شما گفته و می گویند که شاهنشاه مثل یک پدر مهربان می خواهند شما را مشمول عفو قرار دهند. این چند سطر نامه را بنویسید ، بروید. این سخن ها معلوم می کرد که به زندانی مذکور برای نوشتن ندامت نامه فشار وارد می شده است. زندانی باز هم در همان حال و در حضور جمع هیچ گونه رغبتی به قبول این پیشنهاد نشان نداد.

در این فاصله ، آقای هشامی دادستان به دفتر سرتیپ رئیس شهربانی آمد. من عین ماقع را به ایشان گفتم. ایشان هم بلافاصله از همان جا به آقای مصطفی انواری رئیس دادگستری که اصلا اهل اصفهان بود ، تلفن کردند. معلوم شد وضع خیلی حساس تر و وخیم تر شده است و همکاران قضایی از عواقب خطیر چنین اوضاعی برای من و خودشان بیمناک اند. ما هنوز در دفتر سرتیپ رئیس شهربانی بودیم و راجع به این مسائل صحبت می کردیم که انواری رئیس دادگستری تلفن کرد و به رئیس شهربانی گفت : من قضیه را همین الان تلفنی به آقای صادق احمدی وزیر دادگستری (2) اطلاع داده ام. خواهش کردند شما هم موضوع را به سپهبد صمدیان پور رئیس شهربانی کل کشور (3) تلفنی گزارش کنید تا آن دو در تهران باهم صحبت کنند و تصمیم بگیرند. سرتیپ هم همان لحظه به سپهبد صمدیان پور تلفن کرد. معلوم شد ، همه ی این حضرات به طور دقیق از اوضاع و احوال این زندانی مستحضرند و فقط من حساسیت موضوع را دست کم گرفته ام.

4- درگیری من با ساواک و زندان شهربانی

تا آنجا که به این پرونده ی حساس خطرناک و امنیتی مرتبط می شد ، بنده دیگر از صحنه حذف شدم. الا این که من گزارش مکتوب خودم را نوشتم و با اعلام جرم مشهود (یعنی اهانت و ضرب و شتم نسبت به زندانی سیاسی احمد جلیلی افشار به دست رئیس زندان) پرونده را به مقام قضایی مافوق خودم (دادستان اراک) تسلیم کردم و در برابر ، شهربانی و ساواک اراک هم گزارشی علیه من نوشته بودند که این شخص به اقرار و اعتراف خودش ! با خدمتگزاران رژیم در تشکیلات شهربانی و ساواک و زندان بد است و با دشمنان رژیم که یکی از آنان از سرکردگان سیاهکل بوده و اکنون پس از محکومیت در زندان اراک زندانی است احساس هم سوئی و هم فکری می کند.

وزارت دادگستری از تهران بلافاصله بازرسانی فرستاد که این قاضی عجیب و غریب که من باشم و این طرز کار دیوانه وار را که اظهار مهر و شفقت با یکی از سران واقعه ی سیاهکل و محکومان به اقدام علیه امنیت کشور ! در داخل ساختمان شهربانی ! نمونه ای از آن است از نزدیک مشاهده و معاینه کنند. سه قاضی عالیرتبه که پس از سوابق بسیار دیگر به سمت قاضی القضاة و بازرس باید در نیک وبد قضاة دیگر نظر می دادند از تهران به اراک مامور شدند. این بازرسان عالی رتبه که از نظر مقام قضایی معادل مستشار دیوان عالی کشور بودند، چندروز در محل ماندند و با همه ی همکاران قضایی من ، ارباب رجوع ، وکلای دادگستری ، ماموران شهربانی و ساواک به صحبت نشستند و بعد به تهران برگشتند و گزارشی دادند.

من تا به امروز نمی دانم که این سه بازرس قضایی عالی مقام در گزارش خود راجع به من و اتهامات ساواک و شهربانی نسبت به من در گزارش های فردی و جمعی خود ، چه نوشته بودند. این قدر هست که اتهاماتی که ماموران زندان ، شهربانی و ساواک از جهت هم سوئی با افکار و عقاید احمد جلیلی

افشار به من نسبت داده بودند ، ثابت نشد و دادستان و رئیس دادگستری محل به پاکی و صداقت من گواهی داده بودند. اما در پی این بازرسی ، یکی از سه بازرس عالی وزارت دادگستری (یوسف بهنیا) طی نامه ای خصوصی به تاریخ 14 تیر 1352 با احترام تمام ضمن ستایش کارهای علمی و نویسندگی من ، پیش بینی بلکه توصیه کرد که من باید استاد دانشگاه بشوم که مفهوم مخالف اش آن بود که دیگر به عنوان قاضی دادگستری آینده ی خوشی نخواهم داشت.

5- متن نامه ی یوسف بهنیا (بازرسی قضایی اداره کل بازرسی وزارت دادگستری در 1352)

(گیرنده : روی پاکت) : حضور محترم دوست دانشمند جناب آقای سید حسن امین دادیار محترم دادسرا

(فرستنده ، پشت پاکت) : یوسف بهنیا اداره ی کل بازرسی وزارت دادگستری

52/4/14

دوست دانشمند ، برادر مکرم ! با کمال خوشوقتی ، مکتوب گرمی و آثار گرانبهای قلمی آن نویسنده توانا را دریافت کردم. آثاری که از مطالعه ی مضامین نغز و آموزنده ی آن ها بسیار لذت بردم و انشاله باز هم به کرات مطالعه خواهم کرد. بدون تعارف و مجامله به استحضار جنابعالی می رسانم که انشاله قریبا در ردیف اول و رده ی ممتاز نویسندگان ارزشمند کشور قرار خواهید گرفت و همانطور که حضورا اعلام کردم به لقب ملاصدرای ثانی مفتخر و مباهی خواهید شد. یارب این آرزو ، مرا چه خوش است.

دوست ارجمند ! دو جلد کتاب اهدایی (4) را زینت افزای کتابخانه ی محقر خود ساختم و امید است که ان شاله با اهدای سایر آثار گرانبها ، حقارت کتابخانه مرتفع گردد.

استاد عالیقدر ! انشاله کوشش خواهید فرمود که از وجودتان برای تربیت نونهالان کشور و دانش پژوهان حداکثر استفاده و بهره برداری بشود و به احراز مقام استادی دانشگاه ، کرسی پرافتخار آنجا را ارزشمندتر بسازید.

در خاتمه ، باردیگر تشکرات صمیمانه قلبی را ابراز و از درگاه حضرت احدیت عزت و سعادت و موفقیت کامل آن شخصیت بارز علمی را خواستارم.

ارادتمند : یوسف بهنیا (تمضا) (5)

6- چگونگی حذف فیزیکی مخالفان سیاسی به دست ساواک

اما بر سر زندانی ضدامنیتی بیچاره یعنی احمد جلیلی افشار از چریک های سیاهکل که دست تصادف ، مرا با او در زندان مواجه ساخت ، چه آمد؟ کاش هرگز به این راز پی نمی بردم. دوسال بعد از دیدار من با او در زندان اراک، من برای اخذ درجه ی دکتری به انگلیس رفته بودم. در مهر 1354 (

اکتبر 1975) در مدخل مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن ایستاده بودم. بعضی دانشجویان، گزارشی را که سازمان عفو بین المللی مستقر در لندن، درباره ی نقض حقوق بشر در ایران منتشر کرده بود، به دست من دادند. در آن نوشته بود که:

نه نفر زندانی سیاسی، از جمله بیژن جزنی و مهندس احمدجلیلی افشار، در محوطه ی یکی از زندان های تهران به قتل رسیده اند. دولت ایران رسماً به طوری که در روزنامه کیهان مورخ 30 فروردین 1354 منعکس شده بود چنین گزارش کرده بود که زندانیان نام برده در زمانی که ماموران زندان می خواسته اند آنان را از زندانی به زندان دیگر منتقل کنند شروع به فرار کرده اند و چون به فرمان ایست پاسخ نداده اند، هدف گلوله قرار گرفته اند. سازمان عفو بین المللی نوشته بود که اولاً، تدبیرات امنیتی که به هنگام نقل و انتقال زندانیان سیاسی در ایران معمول است، امکان فرار نمی دهد. ثانیاً، بعضی از زندانیان مذکور در تاریخی که به قتل رسیده اند آخرین هفته های دوران محکومیت خود را می گذرانده اند و پس از اتمام محکومیت، دیگر انگیزه ای برای فرار نداشته اند. ثالثاً، اگر واقعا زندانی در حال فرار باشد، تنها باید به پای او تیراندازی شود تا مانع فرار او شوند نه این که با تیراندازی او را بکشند. پس قتل این زندانی ها تنها به این دلیل بوده که رژیم ایران طی چندین سال زندانی کردن این اشخاص نتوانسته است آنان را وادار کند از افکار خود برگردند. لذا در آستانه ی پایان یافتن مدت محکومیت ایشان، خواسته است صدای شکایت شان را از شکنجه های جسمی و روانی ایام زندان برای همیشه خاموش کند. چون دولت ایران، مطمئن بوده است که این افراد پس از آزادی به نوعی دوباره علیه رژیم دست به کار می شوند.

انعکاس این اخبار در سطح جهانی برای رژیم ایران بسیار ناگوار بود. گمان کنم همان ماه ها بود که امیرتیمور سفیر ایران در لندن خودکشی کرد و پرویز راجی که خاطرات او در اوائل انقلاب به فارسی ترجمه کرده است، به جای او منصوب شد. (6)

من آن وقت (آبان 1354 / اکتبر 1975) با خود اندیشیدم که به احتمال قریب به یقین توطئه قتل مهندس احمد جلیلی افشار، دو سال پیش از آن در همان روزهای پایانی اردیبهشت 1352 که من با او مواجه شده بودم، یعنی همزمان با طرح قتل احمد آرامش در تهران، طرح ریزی شده بود. یعنی بسا که ماموران امنیتی در همان زمان قصد داشته اند این زندانی سیاسی مقاوم را به نوعی سربه نیست کنند و مثلاً در پی اعتصاب غذا و ضعف و بی هوشی به نوعی او را حین انتقال از زندان به بیمارستان در آمبولانس از بین ببرند. گزارش کتبی به دادستان محل، آن هم با آن عبارات بدون تقاضای ارشاد و راهنمایی یا کسب تکلیف، نوعی احتیاط کاری برای عادی نشان دادن قضیه بوده است. باید تاکید کرد که چنین گزارشهایی به دادسرا، معمولاً به ملاقات حضوری بین شخص زندانی و مقام قضایی منجر نمی شود و ملاقات و مذاکره ی من با زندانی سیاسی، برای مسئولان زندان کاملاً غیرمنتظره بود. به

هرجهت ، کمتر از دو سال بعد ، نقشه قتل این زندانی به گونه ای دیگر اجرا شد و آن هم به این صورت که او و هشت زندانی سیاسی دیگر آماج رگبار مسلسل در زندان اوین قرار گرفتند.

من اطلاع دیگری از این ماجرا نداشتم تا آن که پس از پیروزی انقلاب در 1357 ، اصل قضیه برای همگان روشن شد و آن ، این که مهندس احمد جلیلی افشار یکی از نه نفر زندانی سیاسی بوده است که در 30 فروردین 1354 به دست ماموران ساواک به انتقام خون سرتیپ زندی پور که به دست چریک ها به قتل رسیده بود ، با رگبار مسلسل کشته شده است. دکتر سید جلال الدین مدنی (استاد دانشکده ی حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران) در اریخ سیاسی معاصر ایران (جلد دوم) ، به صورت پاورقی مطالبی در این باب نوشته است که نقل آنها برای روشن شدن موضوع مفید است. خلاصه ی این مطالب این است که ماموران ساواک پس از ترور سرتیپ زندی پور ، نه تن از زندانیان سیاسی را به عنوان انتقام برخلاف همه ملاک های حقوقی و موازین اخلاقی به وضع فجیعی به قتل رساندند و اعلام داشتند که این زندانیان در حال فرار بوده اند و لذا چون به فرمان ایست اعتنا نکرده اند ، کشته شده اند. دکتر مدنی سپس می نویسد: ساواک به شکنجه به صور مختلف آن قناعت نداشت و به محکومیت های معروف دادگاههای نظامی هم وقعی نمی گذاشت. علاوه براین که محکومین را بعد از پایان مدت زندان بنا بر اراده ی خودش نگاه می داشت ، گاهی به جنایات هولناک دیگری مبادرت می کرد که جنبه تاریخی یافته است.

روزنامه ی کیهان مورخ 2 خرداد 1357 با اشاره به قتل نه تن از محکومان سیاسی عین اعترافات یکی از ماموران ساواک به نام بهمن نادری پور معروف به بهمن تهرانی را در دادگاه انقلاب ، چنین نقل می کند:

... متأسفانه این کثیف ترین جنایتی بود که ساواک انجام داد و از همه بدتر من هم در آن نقش داشتم. بعد از ترور سرتیپ زندی پور ، رئیس وقت کمیته ، در حدود اوایل سال 1354 ، محمد ناصری مرا به اتاق خودش خواست و گفت که در عملیاتی قرار است تو هم شرکت کنی که (پرویز) ثابتی (مسئول بلندپایه ی ساواک) دستور داده است. من پرسیدم : علت چیست؟ او گفت: هنوز طرح آن به مرحله ی اجرا درنیامده ، فضولی زیادنکن.... مدتی گذشت. روز پنجشنبه 29 فروردین بود که رضا عطاریپور (یا همان حسین زاده) به من تلفن کرد و گفت : نامه ی انتقال کاظم ذوالانوار (7) را تهیه کنم تا به زندان اوین منتقل شود و بعد گفت: برای بعدازظهر ساعت 2 بعد از پایان وقت اداری در رستوران هتل آمریکا مقابل سفارت آمریکا برای ناهار حاضر باشیم. من بلافاصله نامه ی انتقال کاظم ذوالانوار را تهیه کردم ، به امضا رساندم و به اکیپ ها دادم که به زندان اوین منتقل کنند.... همه همزمان به رستوران رسیده بودیم. در سرمیز غذا عطاریپور عنوان کرد که امروز.... روز اجرای عملیات است. پرسیدم چه عملیاتی؟ عنوان کرد: عملیات را پرویز ثابتی مدیرکل وقت ساواک به طور

کامل در جزئیاتش قرار دارد و تمام مسائل را خودش پیش بینی و تصویب کرده و مقامات دیگر هم می دانند و سرهنگ وزیری (رئیس وقت زندان اوین) هم در جریان ماجرا قرار دارد. پرسیدم : جریان چیست؟ گفت : همانطور که عده ای از رفقای ما به وسیله ی این سازمان های مجاهد ترور شدند ، در نظر گرفته شده تعدادی از زندانیان سیاسی نیز مورد تهاجم قرار بگیرند و کشته شوند. بلافاصله هم گفت : چون همگی شما این موضوع را می دانید ، هیچ کس حق نق زدن ندارد. عده ای مثل من که دو ساعت قبل از این جریان در ماجرا قرار گرفته بودیم ، دیدیم اگر بخواهیم انعکاسی انجام بدهیم ، مسلماً باتوجه به این که در جریان قرار گرفتیم ، خطرات جانی برای ما دربر خواهد داشت... زندانیان را از زندان تحویل گرفتند. ما هم در قهوه خانه ی نزدیک زندان اوین به انتظار ایستادیم. پس از تحویل آمدند ، سرهنگ وزیری هم درحالی که لباس فرم ارتشی خودش را پوشیده بود آمد و از طریق جاده ای که از داخل قریه ی اوین می گذشت به بالای ارتفاعات بازداشت گاه اوین رفتیم. در آنجا زندانیان را درحالی که دست ها و چشم هایشان بسته بود از مینی بوس پیاده کردند و همه را در یک ردیف روی میز نشانده.

پس از این که روی زمین نشستند ، عطاریپور یک قدم جلوتر آمد و شروع به سخنرانی کرد. محتوای سخنرانی عطاریپور این بود که گفت : همانطور که دوستان و رفقای شما همکاران و رفقای ما را در دادگاههای انقلاب خودشان به مرگ محکوم کردند و آن ها را کشتند ، ما هم تصمیم گرفتیم شما را که رهبران فکری آن ها هستید و با آنها از داخل زندان ارتباط دارید ، مورد تهاجم قرار بدهیم و شما را اعدام کنیم و از بین ببریم ...

جایی که این 9 نفر را آوردند ، سربازی قبلاً در آنجا پاسداری می داد که این سرباز را هم از آنجا دور کردند و هیچ کس غیر از چند نفر گروه ما وجود نداشت.

عطاریپور خطاب به گروه بیژن جزنی گفت : ما شما را محکوم به اعدام کردیم و می خواهیم حکم را درباره ی شما اجرا کنیم. این عمل مورد اعتراض بیژن جزنی و چند نفر دیگر واقع شد. ولی نمی دانم عطاریپور نفر اولی بود یا سرهنگ وزیری که با یک مسلسل اوزیک که آورده بود ، رگبار را به روی آنها خالی کرد. من هم نفر چهارم یا پنجم بودم که مسلسل به دست من دادند. البته باید بگویم من تا آن موقع اصلاً با مسلسل تیراندازی نکرده بودم. نمی دانم دقیقاً تیرهای من به آنها خورد ، یا نه و این هم مهم نیست چون مهم نفس عمل است که من در این جریان هولناک شرکت کردم و از آن روز همیشه ناراحت بودم. پس از پایان کار ، سعدی جلیلی اصفهانی (8) با مسلسل بالای سر این افراد رفت و هر کدام که نیمه جانی داشتند ، به زندگیشان خاتمه داد.

در مورد نحوه انتخاب 9 نفر خیلی فکر کردم که چرا این ها را انتخاب کردند ؟ دونفر از اینها مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار از اعضای سازمان مجاهدین خلق بودند و بقیه مثل بیژن جزنی ،

مشعوف کلانتری و سایرین متعلق به گروه سیاهکل یا چریک ها بودند. در مورد جزئی من می دانم که ثابتی اختلاف شخصی با جزئی داشت. حتی قبلا اقداماتی کرده بود که سازمان تبلی فیلم که متعلق به او بود تعطیل شود. در مورد کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل (9) من فکر می کردم چون درطول زندان به دفعات مورد شکنجه قرارگرفته بودند و حرفی نزده بودند ، انتخاب شدند تا بدین وسیله زهرچشمی به سایر سازمان های مجاهد نشان داده شود ، چون آنها اغلب مستشاران نظامی آمریکا را مورد حمله قرار داده و ترور می کردند.

بعد از این که این جنایت وحشتناک تمام شد ، من و رسولی چشم بندها و دست بندهای اینها را سوزانده و از بین بردیم و بعدا اجساد این عده به داخل مینی بوس منتقل شد و حسینی و رسولی آن ها را به بیمارستان 501 ارتش منتقل کردند.(10)

7- هویت نه نفر مقتول

نه نفر زندانی سیاسی که به دست ساواک در 30 فروردین 1354 در زندان اوین حذف فیزیکی شدند ، عبارت بودند از : بیژن جزئی ، حسن ضیاظرفی ، احمد جلیلی افشار ، مصطفی جوان خوشدل ، کاظم ذوالانوار ، مشعوف کلانتری ، عزیز سرمدی ، محمد چوپان زاده ، عباس سورکی.

منابع:

الف منابع فارسی :

- 1- امین ، سیدحسن : قتل مشکوک یک زندانی سیاسی ، نامه ی یوسف بهنیا به سید حسن امین ، ماهنامه ی کلک ، شماره 105 (مرداد-تیر1378)
- 2- بیگدلی ، علی : ترورهای سیاسی ، تهران ، سروش ، 1377 (دوجلد)
- 3- راجی ، پرویز ، خدمتگزار تخت طاوس ، ترجمه ی ح.ا. (حسین ابوترابیان) مهرا ، تهران ، اطلاعات ، 1374
- 4- سعیدیان ، عبدالحسین ، زندگی نامه ی 101 تن از قهرمانان انقلاب خلق ایران ، تهران ، مجله ی میهنه ، 1358
- 5- مدنی ، سیدجلال الدین ، تاریخ سیاسی معاصر ایران ، ج2 ، قم ، انتشارات اسلامی ، 1361
- 6- وحیدنیا ، سیف اله ، درزیرتیغ مجموعه ای از وقایع مهم تاریخی قرون مختلف ، تهران ، انتشارات دستان ، 1378

ب منابع انگلیسی:

Alexander, Yonah and Abraham H.Foxman, Annual on Terrorism,
London:Kluwer, 1992

Joyner, N.D., Aerial Hijacking as an international Crime, Kluwer, 1992

Alexander Y.Legislative Responsas to Terroris, London, Kluwer, 1986

Baumann, C.E., Diplomatic Kidnapping: A revolutionary tactic of Urban
Terroris, London, Kluwer, 1973

- 1- وحیدنیا ، سیف اله ، درزیر تیغ ، تهران ، انتشارات دستان ، 1378 ، صص 23-31.
- 2- صادق احمدی ، یک قاضی حرفه ای اهل کرمانشاه بود که تمام مدارج و مناصب قضایی را از دادیاری دادسرای شهرستان های مختلف تا دادستانی تهران طی کرد و بعد از آن از کرمانشاه به نمایندگی مجلس و سپس به معاونت پارلمانی وزارت دادگستری رسید و در شهریور 1350 وزیر دادگستری شد. و بیش از اکثر وزرای دادگستری یعنی نزدیک به شش سال در سمت وزارت دوام آورد. سلف او دکتر منوچهر پرتو به مدت دو سال و نه ماه (از آذر 1347 تا شهریور 1350) و خلف او دکتر غلامرضا کیان پور به مدت 13 ماه (از مرداد 1356 تا شهریور 1357) براریکه ی وزارت دادگستری تکیه زدند.
- 3- سپهبد صمد صمدیان پور ، شخصی محافظه کار و قانون مداربود و به عالمان دینی نیز احترام می گذاشت. شاید به همین دلیل ، پس از انقلاب هم از خطر درامن ماند.
- 4- دوکتاب از چهارکتاب منتشر شده از من درآن تاریخ که عبارت بودند از : برداشتی از مشاعر ملاصدرا (تهران) ، کانون انتشارات عابدی ، 1351 و فراش باشی : داستانی از آخرین دهه ی پیش از مشروطیت ، هران ، عابدی ، 1351.
- 5- برای گراور اصل نامه ، رک. نامه های نامورا ، نامه ی یوسف بهنیا به سید حسن امی ، کلک ، شماره ی 105 (خرداد-تیر 1378)، صص 49-55
- 6- راجی ، پرویز ، خدمتگزار تخت طاوس ، ترجمه ی ح.امهران (دکتر حسین ابوترابیان) ، تهران ، اطلاعات ، 1374.
- 7- کاظم ذوالانوار (متولد 1336 در شیراز) ، در دوره ی تحصیل در دانشکده ی کشاورزی تهران با فرهادصفا و عبدالرسول مشکین فام آشناگردید و درسال 1374 به سازمان مجاهدین خلق (منافقین بعدی) پیوست. ذوالانوار در سازماندهی و در اداره و طرح عملیات نظامی نقش برجسته ای داشت. در زندان و در زیر شکنجه های ساواک نیز ، باز در پیشبرد هدف های مبارزاتی و انقلابی خود می کوشید. از جمله یکی از دژخیمان را شناسایی کرده اطلاعات لازم

را در اختیار هم‌زمان خود گذارد. ساواک نخست ذوالانوار را عضوی ساده از مبارزان می‌پنداشت ، چون به مقامش در جابجایی زندان در سازمان مجاهدین خلق پی برد ، برای لودادن و کسب اطلاعات ذوالانوار را بیش از پیش شکنجه کرد اما چیزی نصیبت نشد. لذا به همراه هشت نفر دیگر از چریک‌ها در 30 فروردین ماه 1354 تیرباران گشت. (سعیدیان ، عبدالحسین ، زندگی نامه ی 101 تن از قهرمانان انقلاب خلق ایران ، تهران ، مجله میهن ، 1358 ، ص 87)

8- سروان سعدی جلیلی اصفهانی ، لیسانسیه حقوق قضایی (ورودی 1354) بود که بدون کنکور وارد دانشکده ی حقوق دانشگاه تهران شده بود. او با ما در سال های 1349 تا 1354 هم‌دوره و هم‌کلاس بود. خود او در همان سال های دانشجویی به من گفت که محمدرضاپهلوی ، شخص او را به نام می‌شناسد. من در آن زمان ، این مطلب را حمل بر این کردم که می‌خواهد بگوید در بین هم‌دوره ای های نظامی اش شاگرد ممتاز است و به دلیل قابلیت هایش مثلاً از دست پادشاه ، مکرر جایزه اخذ کرده است!

9- مصطفی خوشدل (1325-1354 ه.ش) ، در خانواده متوسط مذهبی متولد گردید. از کودکی با جلسات مذهبی در ارتباط بود. وقتی قیام عظیم مردم در 15 خرداد 1342 به طرزی اهریمنی به وسیله رژیم درهم کوفته شد ، وی را سخت تکان داد و به مبارزه با رژیم برخاست. پس از مدتی به سازمان مجاهدین خلق پیوست و بعد از مدت ها مبارزه در سال 1351 اسیر چنگال دژخیمان ساواک و برای شکنجه زندانیان و اقرارگرفتن از آنها به شکنجه گاهها برده شد و ضمن بازجویی و شکنجه وی را به دادگاه کشانیدند.

10- و دادگاه فرمایشی مصطفی خوشدل را محکوم به اعدام ساخت. ولی چندی بعد محکومیتش به حبس ابد تبدیل گشت و در تمام دوران زندگی اش در زندان به انواع شکنجه ها آزموده و در فر برقی و سایر ابزارهای شکنجه سوزانیده و زجر داده شد و سرانجام در 30 فروردین 1354 تیرباران گردید. دکتر شریعتی که بارها مصطفی خوشدل را دیده بود ، گفت : خوشدل شهید زنده است. (سعیدیان ، همانجا ، ص 61)

* اتحاد فدائی ارگ

